



از سپاه بستانی و هر چه بایدیم همراه بود بغداد آوری هر و  
 الرشید گفته بود که هر چه همراه اوست مامون را باشد فضل  
 بن زبیع حکم محمد بن هر و با خزان و اسباب به بغداد رفت مامون  
 در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل  
 از اکابر بود و در اول دین کبری داشت بر دست یحیی بن خالد بن  
 سلمان شد در آن روز که سلمان می شد غسل کرد و جامه پاک  
 پوشید و بر سر سجاده نشست و زمین کبری میکرد او را گفتد چون  
 سلمان شدی زمین کبری چیست گفت بر خود روا میدارم که زمانی  
 گذرانم که مقلد دین بنام مامون با امین طریقی اتحادی سپرد  
 اما فضل بن زبیع از خوف خود دل امین بر مامون بند میکرد تا محمد امین  
 خواست که مامون و مؤمن خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد  
 تا چون بیاید برودند کند مامون دریافت و نیامد و جواب فرستاد  
 که از اطراف دشمنان درگیر اند غیبت متذرات محمد بن امین  
 نام مامون و مؤمن در خطبه بیفکند و بر خود موسی را ولی عهد  
 کرد و چون او هنوز نبود در سخن می آمد الناطق بحق لقب او کرد چون خبر  
 بمامون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند محمد بن امین بن  
 عیسی ما هانرا بحت مامون فرستاد مامون طاهر بن حسین بن مصعب  
 ذوالقینین را بر فرستاد فضل بن سهل او را بطالع نخستنه روان کرد  
 و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا وقت شصت سال هیچکس آن را

شُؤَانِدَ كَسُوْدٌ وَجُنَيْزٌ يُؤَدُّ اَز اِيْن زَمَانِ تا وقتِ غَلْبَةِ نَبِيِّ لَيْثِ رُطَاهِيْرِيَانِ  
 بِنِجَاهِ وُشْشَرِ شَالِ بُؤَدِ طَاهِرٍ وَعَلِيٌّ عَيْسَى مَا هَانَ دَر مَسْكُوْرِي بِي حَكِّ  
 كَرْدِنْدِ عَلِيٌّ عَيْسَى كُشْتِه شُدْ وِ سِيَا هَشْ مَهْرَمِ كَشْتِ طَاهِرِيَانِ  
 بِمَامُوْنِ فَرَسْتَادِ مُحَمَّدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِاَسِيَا هِي كِرَانِ بِنَحْتِ طَاهِرِيَانِ  
 وَفَرَسْتَادِ دَر حُدُوْدِ نَمْدَا ز جَنَكِ كَرْدِنْدِ طَاهِرٍ مَطْفَرِ شُدْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ  
 دَر حِصَارِ هَمْدَانَ كَرَجِيْتِ وَبَصَلِجِ پَرُوْنِ اَمْدِ مُحَمَّدِ امِيْنِ مَدَدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ  
 لَشَكْرِ فَرَسْتَا ذِهْ بُؤَدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ اِجَا زِيْتِ خَوَاسْتِ نَابِرُوْدِ وَاَنْ سِيَا هِي  
 مَطَاوَعْتِ دَر اَوْرُوْدِ اِجَا زِيْتِ دَا ذِ بَرَفْتِ وَكَيْسَبِ رُطَاهِرِ شِيْحَرِيْتِ  
 اَوْرُوْدِ طَاهِرِ اَكَا هْ بُؤَدِ بِمَقَاوِمَتِ بَا زَا اِيْسْتَادِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ دَر جَنَكِ كُشْتِه  
 شُدْ طَاهِرِيَانِ عَقِبَهْ حَلَوَانَ بَرَفْتِ مُحَمَّدِ امِيْنِ لَشَكْرِ كِرَانِ بِنَحْتِ طَاهِرِ  
 فَرَسْتَا ذِهْ بُؤَدِ اَز سِجِيْتِ رَا هْ اَمَكْرُ كَرْدِ وَكَلَمْتِ مُحَمَّدِ امِيْنِ لَشَكْرِ زَا دُو سَالَهْ  
 رُوْزِي مِي دِهْدِ لَشَكْرِيَانِ بَعْدَا دِ بِي هُوَسِ كَرَفْتِنِ رُوْزِي مُرَا جَعْتِ كَرْدِنْدِ  
 طَاهِرِيَانِ حَرْبِ بَعَقِبَهْ حَلَوَانَ فَرُوْرَفْتِ وَبِمَامُوْنِ فَرَسْتَادِ وِ مَدَدِ اِيْسْتَادِ  
 مَامُوْنِ هَر شَهْرِيْنِ اِيْ طِيْمَهْ زَا مَدَدِ اَوْ فَرَسْتَادِ وَكَلَمْتِ طَاهِرِيَانِ رَا هْ  
 اَهْوَا زِ بَعْدَا دِ بَا لَشَكْرِ بَرُوْدِ وَهَر شَهْرِيْنِ بَرَا هْ نَهْرِيَانِ بِي جُنَيْزِ كَرْدِنْدِ دَر  
 اَشَا هْ اِيْنِ اَحْوَالِ حُسَيْنِ بِنِ عَلِيِّ بِنِ عَيْسَى مَا هَانَ دَر بَعْدَا دِ بَرِ مُحَمَّدِ امِيْنِ  
 خَرُوْجِ كَرْدِ وِ دَعْوَتِ بَرِ نَامِ مَامُوْنِ مِي كَرْدِ بَرِ دَسْتِ سِيَا هِي مُحَمَّدِ امِيْنِ  
 كُشْتِه شُدْ طَاهِرِيَانِ وِ لَا يَتِ اَهْوَا زِ حَرْبِ لَيْسْتِدِ وَاَزْ بَصَلِجِ وِ وَاَسِيْلِ  
 بَصَلِجِ بِنْدِ بِيْعَامِ اَمْدِ بَا سِيْسْتَهَارِ اَلْبَشَانِ مَدِ اِيْنِ رَفْتِ وِ بَرِ اِنْبَا مَسْتُوْلِي

امین

ابن سينا

شد و از آنجا بدر بغداد رفت و هر شه در نهر روان بالشکر محمد امین  
 جنک کرد و ایشانرا منهدم گردانید بد بغداد آمد چون محمد امین را  
 از طرفین لشکر دشمن رسید کار بر او شک شد بطاهر بیغام داد تا اول  
 راه دهند تا پیش مامون رود ظاهر پذیرفت هر شه همین بیغام نوشت  
 هر شه اجابت کرد و قرار دادند که در روز قیامت میان شط رود و محمد امین  
 را ببرد طاهر از این کار آسگاد شد در میان شط کین کرد چون محمد  
 امین بیرون آمد و در کشتی هر شه رفت طاهر جنک در پوست و  
 کشتی شوراخ کرد محمد امین بشنا و خود را بکار دریا انداخت و پیش  
 دندانهای غلام طاهر او را گرفت امین گفت اذالم بشاء عدل المفاد بر صرف  
 النذایر قریب دندانهای او را بگشت چون روز شد طاهر سراو بغداد بان  
 نمود و شهر مستخلص کرد و این حال در خلاصیر محرم سنه ثمان استعین و مائه  
 بود طاهر سراو محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه نوشت  
 اما بعد فان المجموع وان كان قسم الامیر المؤمنین فی النسب والجم وقد  
 فرق الله بینه و بین امیر المؤمنین فی الولاية والخزینة فهما افض علینا من  
 ابناء نوح فقال عز من قائل انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة  
 لرحیم فی معصية الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله  
 چون سرا امین پیش مامون بردند بکوشه چشم در آن نگریت و بهای  
 های نگریت خواص او کشتند ای امیر المؤمنین وقت رقت نیست  
 هنگام شاد نیست که چنین دشمنی را فتر کرده گفت مکارم او را یاد

کتاب محمد درم

و آید بدان میکریم از جمله روزی بایدم در خزانه رفتیم در حق من  
 بانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم ارقام کرده بودم مردم آنرا  
 نموده بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش رسید برودند گفت لعن  
 الله الحجاج و سبب لفظ الحجاج آن بود پسیدند گفت روز انقلاق مامون  
 هر چون خواست که بامن دخول کند او را از خود منع کردم الحجاج نمود الحجاج  
 نمودم و گفتم هدا سفندنا شغل السرای ایس هذا شغل الحواریت  
 او از علیه شهوت پیش کنیزک رفت و او مامون حامله شد و سبب  
 هلاک فرزندان من گشت مدتی خلافت امین چهار سال و نه ماه و یک  
 عمرش پست و هفت سال المامون با الله ابو العباس عبد  
 الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله بن  
 عباس ششم است از عباس و هفتم خلیفه پیش از و بعد از امیر المؤمنین  
 عثمان عفان هیچ خلیفه حافظ نبودی مامون کشتی از خلفای بنی امیه  
 معاویه صاحب حرم و زاری بود اما دولت او بعمرو عاص قائم بود دوم  
 عبد الملك مروان و از ان او بحجاج یوسف قائم بود سوم من و من بخود  
 قائم میگردد آنم در حله و عفو درجه عالی داشت درین معنی گفت گو  
 علم الناس منی العفولند بر املی بالخرایم مامون زمام امور بکلی در دست  
 فضل بن سهل نهاد و او را ذوالریاستین نام کرد یعنی وزارت و امارت  
 عراق بنفرداد و او نیز در خود حسن بن سهل را بغداد فرستاد طاهر  
 ذوالیمین را فرمود که بجنگ خوارج رفته بود و هر شهر یا خراشان

مُرَاجَعَتِ كُنْدِ هَرْتَمِه وَطَاهِرًا اِيْنَ حَالِ سَحْتِ اَمَّا نَا جَارُ اَز  
 بَعْدَادِ اِحْتَابِ كَرْدَنَد وَدَر بَعْدَادِ بَسِيَّارِ فِشَا بَدِيدِ اَمَدِ وَدَر كُوفِه  
 عَلَوِي مَعْرُوفِ بَطَا طَبَا نَا مَشْ مُحَمَّدِ بْنِ اِبْرَاهِيْمِ بْنِ اِسْمَاعِيْلِ بْنِ اِبْرَاهِيْمِ  
 بْنِ حَسَنِ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى خُرُوجِ كَرْدِ اَمْتَرِي اَز اَمْرَايِ لَشْكِرِ هَرْتَمِه  
 نَا مَشْ اَبُو سَرَا اِيَا اَوْ مَتَفَقُّ شُدُ وَ كُوفِه وَ بَصْرَ وَ وَا سِطَه وَ اَكْرَ وَ كَلَايَاتِ عِرَاقِ  
 مُتَخَرِّ كَرْدَنَد وَ حَسَنِ بْنِ سَهْلِ لَشْكِرِ مَحْرَبِ اَوْ فَرَسْتَادِ طَبَا طَبَا مَطْفَرِ شُد  
 حَسَنِ بْنِ سَهْلِ بَهْرْتَمِه فَرَسْتَا نَا بَا ز كَرْدَنَد بِحَنَكِ اَيْشَانِ فَرَسْتَدِ  
 اِجَابَتِ مِيكَرْدِ اَوْ اَبْرَازِ جَرِيَا ز كَرْدِ اَيْنِدِ بَهَانَه اَنَكِه سَرَا يَا كَمَا شَتَه اَوْ  
 بُوذِ وَ بَحَنَكِ اَيْشَانِ فَرَسْتَادِ هَرْتَمِه مَطْفَرِ شُدِ دَر مَكِه عَلَوِي اَز سِنَلِ  
 عَلِيٍّ اَفْطَرِ دَر بَصْرَ عَلَوِي مَعْرُوفِ بَرِيذِ النَّارِ خُرُوجِ كَرْدَنَدِ حَسَنِ بْنِ  
 سَهْلِ فَرَسْتَادِ وَ اَيْشَانِ زَا فَهَرِ كَرْدِ هَرْتَمِه بِرِ حَسَنِ نَفَرِ قِيَمَتِ حَسَنِ  
 وَ كَلَايَتِ شَامِ بَدُو مِي پَدَادِ قَبُولِ نَكِرْدِ پِي شِ مَامُونِ زَفْتِ فَضَلِ بْنِ سَهْلِ مَامُونِ  
 بَرُو مُتَغَيَّرِ كَرْدِ اَيْنِدِ نَا اَوْ دَا بَكْتِ دَر بَعْدَادِ اَكَا بِرِ اِمَارَتِ حَسَنِ بْنِ  
 سَهْلِ رَا حِي بُوذَنَدِ هَر كَا هِ كَه فَتَه طَاهِرِي بُوذَنَدِ فَضَلِ بْنِ سَهْلِ اَز مَامُونِ  
 پُوشِيْدِ مِي دَا شَتِ وَ مِي كَفْتِ اَنْ فِشَا جَمْعَتِ عَلَوِيَا نَا سَتِ رُوْزِي  
 فَضَلِ بْنِ سَهْلِ يَا بَكِي اَز اَرْكَانِ دَوْلَتِ مَامُونِ كَفْتِ سَعِي مِنْ دَر زِيْدِ دَوْلَتِ  
 اَز اَبُو مُسْلِمِ بِي شَرَا سَتِ اَوْ كَفْتِ اَبُو مُسْلِمِ دَوْلَتِ اَز قَبِيْلَه بَقِيْلَه  
 رَسَا يَنْدِ وَ تَوَا زِيْرِ اَذْرَبَه بَرَا ذَرِيَسَا يَنْدِي كَفْتِ اَكْرَ عَمْرِ يَا شُدِ اَز قَبِيْلَه  
 بَقِيْلَه رَسَا نَمِ مَامُونِ بَرَا زِيْدِ اَسْتِ نَا عَلِيٍّ مُوسِي رِضَا رَا وُلِي عَهْدِ كَرْدِ

و دختر خود زینب را بنموداد و شعاع سیاه عباسیان کسب علویان  
 بدل کرد نافیه علویان فرستیدند در بغداد بنی عباس از این حرکت  
 مخالف مامون شدند و او را خلع کردند ایندند و خلافت به عمش ابراهیم  
 بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائیزدین سبب مامون بانی سهل  
 منهم شد چون بر حسن رسید خال خود غالب بن حکم منفع و جمعی را  
 فرمود نافضل سهل را در حمام بکشیدند مامون ایشانرا بقصاص بکشت  
 در خزانه فضل بن سهل صندوقی مهر نداشت تصور جواهر نیز کردند  
 چون بکشودند حجر پاره در بود و اینجا نوشته هدا ما قضي الفضل  
 بن سهل علی نفسیه و قضي ثمانیه و اربعین سنه ثم فصل بیز الماء و النار  
 از بزرگی فضل بن سهل متعجب شدند بعد از آنکه مدتی حسن سهل  
 دیوانه شد مامون بغداد رفت اهل بغداد برابر ابراهیم بن مهدی در  
 متصرفی ذی حجه سنه ثلث و مائین خروج کردند و او را از خلافت  
 خلع کردند ابراهیم بن مهدی بعد از مدتی مرد دست مامون گرفتار شد  
 شد مامون او را عفو کرد مامون دختر حسن سهل بوران نام را بخواست  
 و حسن سهل عمارت عالی ساخت و در آن زفاف کرد به زینبی که هرگز  
 کس نکرده بود از جمله تارها که جهت مامون ساخته بود کاغذها  
 در موم کرده بود و بر او نوشته هر که این کاغذ از خود بیاورد حجت  
 فلان موضع مسلم او شود و حصیه ها از زر و نقره ساخته بود و طبعی  
 صد دانه مروارید غلط از وزن هر یک زیاده از یک مثقال بود



و مهر توران بر آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن شهل  
 در گذشت توران پیش مامون رف مامون قیام نکرد گفت وایا مامون  
 گفت بجهه دانستی گفت بدآنجه قیام نکردی هم درین سال سنه ثلث  
 و میان محمد بن جعفر الصادق که قبر او بکورسرخ مشهور است بخرمان  
 در گذشت چون مامون عالم دوست و علم پرور بود بفرمان او کتب  
 اوائل از حکمت و هندسه و نجوم و اقلیدس و فلسفه و منطق از  
 سربانی نقل بخرمن کردند و سیصد هزار دینار به منزجهان داد  
 و آن طائفه پیش او مرتبه و جاه یافتند و او در هر هفته بگور  
 مجلس علم بودی و علمای از آن مباحثات فائدها حاصل شدی مالی و  
 علمی از نامه بن ابهرش که شیخ معزله بود مرویست که ابوحنانی که  
 عامل بیت المال بود پیش مامون آمد و گفت مستحقان را بعضی هنوز  
 انعام امیر المؤمنین ندادم و مال صدقه تمام شد مامون بعد از هر کس  
 بر آورد و گفت چون مستحقان زیادت نشوند که نوانگران بنهار  
 درویشان نمانند و اقربا مراعات نمیکند بفرز کار بدم مال صدقه  
 از این کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد بلی در آن عهد  
 دستهای صدقه گشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زینب  
 و آل برامیکه که عطای ایشان حصر نشاید کرد و علی هذا درین عهد کس  
 یاد درویشی بنیکوی نمیکند الا مالک شاه و عبد الله شر که خبری که  
 میکند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکو کاران عهد خود



مباحات کنند اینجا سزا فکند باید بود سیصد هزار دینار و کل  
 خاض نوشت نام مستحقان رساند نامه گفت یا امیر المؤمنین و الله  
 که مصطفی و خلفاء را شدین را بحسن عمل و نیت تو فخر میاید کرد  
 بر پادشاهان و وزرای عصر و اجیست حکایات جنین جمع رضا  
 اصفا کردن ناروی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده  
 کند و در حسن عمل و کسب نام باقی قرارید مردی بغایت کریم بود و  
 صدقه بسیار میداد مأمون با طاهر و الیهین جهت کشتن محمد امین سر  
 کران بود او را بحکومت خراسان و سنند و بسرش عبدالله طاهر را بر  
 درگاه خود نیابت داد روزی معتصم با چند غلام بیامد نادر پیش مأمون  
 رود و عبدالله طاهر علیه غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا این  
 الا عور شرابی شاید که با پانصد غلام باشی مرا نمی شاید که با این قدر غلام  
 باشم عبدالله طاهر گفت مرا با پانصد غلام آن در سر نیاشد که ترا با  
 پنج غلام معتصم برنجید و باز گشت و عبدالله نوشت قد مثل نفسك  
 یا ابن الاعور لا باطل حتی ظننت ان یخرج الدولة لایتم باهک وانها  
 لا تکمل الا بک فاعرف قدرک ولا تجاوز حدک فلو انک من الطیر عصوز  
 لاهلولا منی لا قرب یقتلک او در جواب نوشت فتمت ما صمت کابک  
 و ماها الا فدی و السیف الذی ضرب عشق اخیک ففی عنقی اطرشه  
 محرب ما حور نفسك عبدالله مأمون این رفته و جواب مأمون نمود  
 مأمون معتصم را منع کرد که چرا چیزی نوشته تا جواب جنین شنیدی

مُعْتَصِمٌ كَفَتْ مَا كَانَ عِنْدِي الصَّبْرَ عَلَى تَبْصُرِ مَا كَانَ سِوَهُ ابْنِ مَامُونٍ  
 خَوْشِ آمَدٍ وَفَرَمُودِ كَمَا مُعْتَصِمٌ بَعْدَ اللَّهِ نَوَّشَتْ قَدَ كَانَتْ أُمُورٌ بَيْنَا وَ  
 بَيْنَكَ مِثْلَ نَزْعِ الشَّيْطَانِ بَيْنَ يُونُسَ وَآخُوْتِهِ وَآنَا قَوْلُ مَا قَالَكَ  
 لَهُمْ لَا تَرْيِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ الْآيَةُ طَاهِرٌ بِحُزْنِ آسَانِ دَرُ كَذِشْتِ مَا مَوْنُ  
 جَايِ أَوْ بِهٖ نَبَسٌ شَطَلٌ دَاوُدَ مَصْرُ مَرْدِي خُرُوجِ كَرْدِ نَامَشِ عَبْدِ اللَّهِ حَكْمُ  
 مَا مَوْنُ عَبْدِ اللَّهِ طَاهِرٌ رَا بَحْثَكَ أَوْ فَرَسْتَادِ تَا أَوْ ذَا مَهْرُ كَرْدِ وَ ذَرَا ذَا بَحْثَانَ  
 بَابِكَ دُ شَمَزِ دِ بِلَعْنَةِ اللَّهِ دَعْوَتِ دِينِ مَرْدِ كِي اَشْكَارَا كَرْدِ مَا مَوْنُ مُحَمَّدِ بْنِ  
 حَمِيدِ طَوْسِي رَا بَحْثَكَ أَوْ فَرَسْتَادِ بَابِكِي وَ ذَا بَكْسَتْ وَ كَارِ بَابِكَ قَوْتِ  
 كَرَفْتِ مَا مَوْنُ بِيْشِ اَزَانِ كِه تَدَارِكُ كَنْدِ دَرِ تَبَاعِ رَجَبِ سَنَةِ ثَمَانِ  
 عَشْرِ نَبُو مَا بَيْنِ دَرُ كَذِشْتِ هَشْتِ سَالِ وَ هَفْتِ مَاءِ خِلَافَتِ كَرْدِهٖ  
 بُوْدِ وَ جِهْلِ وَ هَشْتِ سَالِ عُمُرِ دَا شْتِ بَطَرِ طَوْسِ مَدِّ قَوْنِ شَدِّ سَبَبِ  
 وَ قَالَتْ اَنْكِه اَنْجِيْر تَا نِه اَرْزُ وَ كَرْدِ وَ دَرَانِ حُدُوْدِ نَابَاتِ بُوْدِ اَنْكِه اَعْرَبِي  
 اَز رَاهِ بَرَسِيْدِ وَ سَبْدِي اَنْجِيْر تَا نِه دَا شْتِ بِيْشِ اَوْرِدِ مَا مَوْنِ اَزَانِ سِيَا رِ  
 بَخُوْرِدِ رِ بَخُوْرِ شُدُّ وَ بَدَانِ دَرُ كَذِشْتِ وَ بِرِوَايَتِي كُوْنِيْدِ بَرَادَرِشِ  
 مُعْتَصِمِ عَلَايِ رَا بِفَرِيْقَتِ نَا نَامَهٗ نَحْطِ هَرُوْنِ الرَّسِيْدِ زَهْرُ الْوَدُ كَرْدِهٖ  
 نَمَا مَوْنِ دَا ذَا مَا مَوْنِ اَوْرَا بُوْ سِيْدِ بُوِي زَهْرِيْدِهٖ مَا عَشْرُ رَسِيْدِ وَ هَلَاكِ  
 شَدِّ مُعْتَقِدِ مَا مَوْنِ جُخَانِ بُوْدِ كِه قُرْآنِ خَلُوْقِ اَسْتِ وَ دُوْئِيْتِ حَوْتِ  
 نَقَالِي نَا مَكِيْنِ اِمَامِ اَحْمَدِ حَبْلِ وَ جِهْوِيْ اَزْ عَلَمَا مَجْبُوْرِ كَرْدِ تَا مِيْزَا عَقْفَا دِ  
 كُنْتُدِ وَ اَهْلِ اِسْلَامِ رَا بَرِيْزِ بَعِيْنِ الزَّامِ نَمُوْدِي اِيْنِ صُوْرَتِ پَسَنْدِيْدِ

خُدای تعالیٰ نمود اجل زیادتش و نوشت خدای تعالیٰ دست و زبان حکام  
و فت را تمویت دین اسلام قوی و جاری ازاد بخو حقه از غباب  
اوست محالته القیل حتی الروح العلم لا یدرک غوره ولا یستقر قعره  
فابدعوا بالآلهتم و بانعروض قیل اسفلان الالهتم المقدم حکم بحلیت  
الملوک الا فی ثلثه فادح فی ملک و متعرض حرمة و بدفع لشکر کیند  
کسانی پیش مامون رفت تا اورا وظیفه بخو آموزد مامون بترت  
مشغول بود و این بیت بگفت و بر برکت نوشت و پیش او فرستاد شعر  
للخو وقت وهذا وقت للکاس والله لوفو شم الورد والاسی کسای  
ذرح اب برظهر بن نوشت شعر نوکت فقل ما فی اسحر من حسن  
الهنک عن لذته لذت الکاس نوکت فقل من فی الکتاب فت له  
عجا علی الوجیر بل شیئا علی الراس مامون اورا بخواند و نوازش کرد  
المعتدیر بالله ابوالخو محمد بن هرور الرشید بن مهدی بن منصور  
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است از عباس و ششم  
خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و جهل  
و هشت سال عمر داشت و هشت کس و هشت دُخرداشت و هشت  
هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر را بگت  
و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و بدین اسباب او را  
خلیفه مقرر خوانند چون بخلافت نشست عثم بن ابرهیم بن مهدی  
بالبس خود هبه الله برو سلام کردند و دستش بوسیدند ابرهیم بن

بس خود گفت بنده زاده توهیه الله است و حال آنکه چون بنی عباس  
 مأمون را خلع کرده بود بدو ابراهیم بن مهدی را خلافت داده معتصم با او  
 همین صورت کرده بود و بعرب بس خود ابراهیم بن مهدی گفته بنده زاده  
 تو هر روز است و این هر دو صورت در یک خانه واقع بود از عجایب  
 حال است معتصم از عظمتی از باب تدبیر و منسوخ و محم و سخا عت بود  
 اول کسی از خلفا که غلام تراک داشت او بود در عهد او کار با بک خرم  
 دین قوه گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی از عرف سخر او  
 شد معتصم ایمنی را ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بخش  
 او فرستاد فریقین مدتی بحرب مشغول بودند و طغرل روی فرمود ایمنی  
 از خلیفه مدد خواست حید بن کاوش را که از ما و راه انهر با سپری آورد  
 بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و بنیات و حجیات  
 رسید و افسرین یافتند او فرستاد و در میدان جنگ کردند  
 و بیست و چهار هزار با یکی کشته شد با یک اسپرکت در ثلث صفر  
 عیون و مابین در شایع دشت و با این مخالفت بریدند و بر او کردند  
 مدتی مدید بر آن درخت بماند از اسرای با یکی یکی جلادش بود خلیفه  
 از او پرسید چند آدمی کشته گفت ماده جلاد بودیم و من زیادت  
 از بیست هزار کشته ام از آن دیگران ندانم و عدد مقتولان حروب  
 خدای تعالی اند هم درین سال معتصم غریب روم کرد بجان حکم  
 کردند که اسیران را بلاد روم بوقت دخل بخیر باشد معتصم علی

تاریخ

نَعْنِمَ اِيشَانِ دَر زَمِيْتَانِ شَرَحِ بَرُوْمِ رَفْتِ وَعَمُوْدِيَهْ كِهْ مُعْتَصِمِ  
 تَرِيْنِ بِلَادِ اَنْجَا بُوْدِ مَسْحَرُ كَرْدِ اِيْنْدِ وَاَنْدُوْمِيَانِ نِيْشِيَانِ بَكِيْتِ بُوْتِ رَا حَقِ  
 جَمُوْ اَزَا مَرَايِ لَشْكِرَا وَاَبَا عِيَانِ بِنِ مَامُوْنِ شَرَابِ مِيْخُوْرْدِنْدِ عِيَانِ بَكِيْتِ  
 وَكُفْتِ خَلَاْفِ حَقِّ مِّنْ بُوْدِ عَمِّ مِّنْ تَبَعْلِيْبِ مَرَا حَمْرُوْمِ كَرْدِ اِيْنْدِ اِيشَانِ  
 كُفْتِ جَانِهَائِي مَافَدَائِي تُو بَا ذِكْرِ كُوْشِيْمِ تَا تَرَا خَلَاْفِ تَبِيْتَانِيْمِ وَاَزِ  
 سِيْرِ مَسْتِي هِمَا زِ شَبِّ خُرُوْجِ كَرْدِنْدِ وَاَدْرِ سَرَايِ مُعْتَصِمِ اَقَا دِنْدِ جَانِ  
 دَارَانِ وَاَبَا سِيَانَانِ اَكَاَهْ بُوْدِنْدِ بَحْكِ اسْتَا دِنْدِ وَتَمَامَتِ رَا بَكِيْتِ  
 مُعْتَصِمِ دَر كَارِيْنِ بَعَايِيْتِ صُلْبِ بُوْدِهْ اسْتِ مَنِيْ بَدِيَانِهَا كَرْدِ  
 كِهْ دَر شَهْرِ قِسْطَنْطِيْنِيَهْ عُوْرَتِي مُسْلِمَانِ دَر دَسْتِ فَرَنِكَا نِ  
 كَرْتَا رَا اسْتِ فَرَنِكَا نِ بَدِيَعَتِي بِيْسِيَارِ مِيْكَرْدِنْدَانِ عُوْرَتِ نَالِيْشِي  
 كَرْدِ فَرَنِكَا نِ كُفْتِ مُعْتَصِمِ خَلِيْفَهْ تُو بَرَا سِيْ اَبَلُوْ بِيَا بِيْدِ وَاَنْزَا اَنْ  
 دَسْتِ مَابِرِهَانِدِ مُعْتَصِمِ سُو كَرْدِ خُوْرْدِ كِهْ بِهْ هِيْجِ اَمْرِ كَلِيْ شَغُوْلِ نَشُوْدِنَا  
 اِيْنِ اَمْرِ رَا كِفَايِيْتِ نَكْنَدِ دَر قَلْبِ زَمِيْتَانِ لَشْكِرِ كَسِيْدِ وَاَبَسْطِيْنِيَهْ  
 رُوْمِ رَفْتِ وَاَبَا قِيْصَرِ جَنَكِ كَرْدِ وَاَمَطَّرِ شُدِ وَاَنْ عُوْرَتِ رَا خَلَاَصُوْدِ اَزِ  
 وَاَمَلَكِ مَسْحَرُ كَرْدِ كُوْنِيْدِ دَر زُوْرِ حَرْبِ لَشْكِرَا وَاَتَمَامَتِ بَرَا سِيَانِ اَبَلُوْتِ  
 نِيْشِيْتِنْدِ نَا اَفْسُوْسِ فَرَنِكَا نِ بَا اِيْشَا زِ بَا زِ نَكِيْتِ وَاَزَا مَسَابِ مُعْتَصِمِ  
 مَدُوْعِي هِمَا رَا سِيْ اَبَلُوْ بُوْدِنْدِ دِيْكَرِ چِيْزِ هَا بَرِيْنِ قِيَاْسِ بَا بِيْدِ كَرْدِ چُوْنِ  
 چُوْنِ مُعْتَصِمِ رَا اَعْلَامَانِ بِيْسِيَارِ بُوْدِ بِنَادِيَانِ اَزِ اِيشَانِ دَر زَحْمَتِ  
 بُوْدِنْدِ مُعْتَصِمِ شَهْرِ سَامِرِ بِنِيَا خْتِ اَنْزَا زِ قَطْرَهْ اَعْلَى نَا قَطْرَهْ سَقَطِ

هفت فرسنگ طول بود معتصم فرمود تا تو برهای اسباب  
خاصه او بر خاک کردند و یکجا برنجشد تلی شد و بر سر آن کوشک  
کردند آنرا تل الحالی خوانند شهر شام را اول سن سن رای مجوانند  
معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرين و مائین  
باز یازین قانون بطبرستان خروج کرد و طریقیست با یک دین  
ظاهر کرد و جامه سرخ پوشید آن قوم را سرخ جامگان خوانند  
معتصم عبدالله طاهر ذوالیمینین را بخت او فرستاد نزدیک  
فول کرگان جنکی بود خلق بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و  
آن فول بدیشان منسوب شد باز بار اسپر کشته و او را بسا مره  
رودند در برابر بابک بیاویختند در خزانه باز یازین قانون نامه  
افشید یافتند که بدو نوشته بود که درین مذهب پندیده ما بو  
مقیم یانا بمدد مدد یکر این رسم عرب را براندازیم و این کبری  
نان کنیم عبدالله طاهر این نامه بخلیفه نمود خلیفه بدین سبب افتین  
بگشت معتصم معزین بود امام احمد حنبل و جمعی علماء از جر کرد ناز  
معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستادنا اشرای مسلمانان  
هر که فراتر از مخلوق داند بخزند و هر که نه بگزارند و بسیاری از سیری  
اول اسپری اختیار کردند و قرآنرا مخلوق نکشند در ذبیح الا اول سنه  
سبع و عشرين و مائین در گذشت و بسا مره مدفون شد ابوالقاس  
فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک الرباب و ذرا و

کرم

کوبه از باضه نازیانکه

اسم

او بودند و صیفت ترک و ابی ساج حاجب او الواثق بالله  
 ابو جعفر هرون بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن  
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم از عباس و نهم خلیفه بعد از  
 پذیر خلافت نشست او نیز معشری بودند مردم را الزام کردی تا قرآنرا  
 مخلوق خوانند اما اهل بیت و علمای آنکه در عهد او علی  
 درویش نماید در فضل و بلاغت درجه عالی است او را بدین سبب  
 مامون الاصفه خوانند اشعار نیکو دارد او را در موسیقی تصانیف معتبر  
 بود چنانکه استادان آن علم در آن متعجب بودند در عهد او عبد الله  
 طاهر و الی خراسان بود برادرش مصعب را با و در ای ساخت و ائمت  
 هر دو را شرکت داد مصعب را فرمود خدمت او کن پس از این عبد  
 الله طاهر در خراسان ماند در سنه ثلث و ثمانین و ائمت جای او به  
 بس شرط هرون عبد الله طاهر را از بزمان و ائمت کرخ بغداد بست  
 و ائمت هزار هزار دینار بجماعت کریمیان داد تا در عمارت خانگاه  
 خود صرف کردند در آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و  
 عمارت بوی صد هزار دینار التماس کرده احمد بن داود حاجب  
 میکرد و ائمت گفت همین زمان از جهت اهل کرخ هزار دینار است  
 باز از جهت اهل فرغانه چیزی بخواهی حاجب گفت این الله که بسالک عن  
 اهل فرغانه کاتبیالک عن اهل بغداد بشکرانه آنکه خدای تعالی بندگان  
 خود از بغداد تا فرغانه محتاج تو کرد این است و ترا محتاج بکنی از ایشان



نکرده با ایشان نیز مکرمت کن و اتق بدین سخن التماس اهل و غانه مبدول  
 داشت هم از این حاجب مرویت که در رویشی هر دو واقع مرا گفت  
 خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخند در رویش گفت چه  
 میخندی گفت بالتماس تو گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین  
 السماع و علی الله تیسیر حاجب این سخن خلیفه رسانید بعد از تفکر گفت  
 آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو ابلاغ کردی و من شنیدم شاید  
 صبر تقصیر بظرف خدای تعالی عائد کردن چون مال پیش درویش  
 بردند دست رد بسینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد او را گفتد طلب و رد  
 مناسب ندارد گفت دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که گشای تو را  
 که حاکم بندگان خود کرده لا تقوان مضیبت نیستند و از رعایا و بلاد  
 غافلند هاتقی آواز داد که ایشان را پیازهای تا حقیقت معلوم شود جهت  
 امتحان این سوال کردم و الا بدان محتاج و ملتی نیستم و برقت و این  
 سخن خلیفه رسانیدند رفت کرد و گفت آن مال مضاعت کرده بصدقه  
 بدهد بکثرانه انکه خدای تعالی ما را بیش آن درویش خجل نکرد و اتق  
 بیاشنها غذای بسیار خوردی و در داخل مبالغه نمودی تا اخلاط فلان  
 جمع شد و مرض اشتقاقش آیت کرد طبیعی خاذق و نیشابوری در معالجه  
 اوید بیضا نمود او را در شوری گرم کرده و آنش از او بر آورده نشانده و غده  
 و آشره موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت آن رنج مهلاک  
 دفع شد اگر در اطعمه و اکل و شرب بر قاعه اول باشی مرض نکس کند و

دوا پذیر نباشد و اثنی عشر طیب خوار داشت مرض نکس کرد و بآن  
 در گذشت در آخوردی آنچه سینه اش و نلیش و مایه بن بسا من گویند  
 بوقت وفات بفرمود نابیط و جامه خواب از زیرش برداشته و او را  
 بر خاک بجوایانیدند و گفت یا من لا یزول ملکک ارحم علی من زال ملک  
 و نامدانیان کف در وقت وفات و اثنی عشر و در فم در نزع بود بکوشه  
 چشم بر من نیک کرد جان بن سیدم که واژگونی بر فم و از صفت در اقامم  
 و شمشیر شکست و اثنی عشر همان لحظه در گذشت جادری بر ویست  
 در کشیدند موشی در زیر جادر رفت و آن چشم که چشم در اینج  
 نکرسته بود بخورد حاضران متعجب ماندند که چشمی که اینجی را جان  
 بن شناسد ساعتی بر آن نگذشت موشی چنین بخورد فاعتر و ایاب اولی  
**الابصار المتوکل علی الله** ابو الفضل جعفر بن معنیم بن مروان  
 الرشیدی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس  
 نهم است از عباس و در هم خلیفه است بعد از و اثنی عشر و ضیف ترک  
 حیات تا محمد بن و اثنی عشر دهند قاضی بود او سعی نمود تا بموکل داده  
 هفت کس رویت کردند که همه بر خلفا بودند محمد بن معنیم  
 و موسی بن مامون و عبدالله بن امین و ابوالاحمد بن شیب و عباس  
 بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن و اثنی عشر خراسی در هجو و اثنی عشر  
 و متوکل گفت **شعر الحمد لله الذی لا صبر ولا حلا**  
**ولا وقاد ادا اهل الهوی وقد خلیفه مات لم یجز له احد**

طاهر

وَاخِرَ قَامٍ لَمْ يَبْرَحْ بِهِ اِحَادٌ      قَدِمَ هَذَا قُرَ الدَّيْبِ يَتَّبِعُهُ  
 وَقَامَ هَذَا مَقَامَ السُّوْمِ وَالنَّكْدِ      مَوَكَّلًا بِاَهْلِ شِيعَةِ تَقْصِبِ دَايْمِي  
 دَرْ سَنَهٗ ثَلَاثٌ وَثَلَاثِيْنَ وَمِائَتِيْنَ كُوْرُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمُتَّقِيِّ سَبْطِ زُؤُلِ  
 اَللّٰهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَا خَرَابَ كَرْدِ جَانِكِ زَمِيْنِ رَا مَحْمُودِ نَدُوْمِ  
 رَا اَنْ زِيَارَتِ كَرْدِيْنَ وَبِحَاوِرْ شَدَنْ مَنَعِ نَمُوْدَنْدِ وَآبِ دَرْ مَحَرِّ اَفْكَانْدَنْدِ  
 نَا كُوْرِ بَكَلِيِّ بَاطِلِ كَرْدِ جَنْدِ اَنْكِهٗ كُوْرِ بُوْدِ آبِ بَا زَا سْتَادِ وَبِدَا جَانِزِ سَيِّدِ  
 بَدِيْنِ سَيِّبِ اَوْ زَا شَهِيْدِ حَايَزِيْ خَوَانْدِ مَوَكَّلِ بِسُخُوْدِ مُتَّصِرِ رَا وُلِيْ عَهْدِ  
 كَرْدِ وَبَا وَاوَا سِتْحَفَا فِ كَرْدِيْ وَ سَخِرْ كَا نَزَا بَرُو كَا شَتِيْ جَانِكِ رُوْزِيْ  
 بِنَا دَرْ شُدِ شَنَامِ دَا دَنْدِ بَرَا دَرَا نِ كُوْرِ اَوْ رَا بَرَا وَفَضْلِ نِهَادِيْ  
 رُوْزِيْ شَخْصِيْ اَوْ زَا مُتَّصِرِ خَوَانْدِ مَوَكَّلِ كَفْتِ اَوْ زَا مُتَّصِرِ مَحْمُوْدِ مُشْفَرِ  
 خَوَانِ كِهٗ مُتَّصِرِ مَرْكِ مَلَسْتِ بَدِيْنِ سَيِّبِ مُتَّصِرِ كِيْنِ اَوْ دَرِ دَلِ كَرْفِ  
 بَا دِ شَاهَا نِ بِيْشِيْنِ نَامِ وُلِيْ عَهْدِيْ بَرِ مَرْدِ مِ اشْكَارَا اَمِيْكِرْدَنْدِ نَا زِ فَضْدِ  
 اَوْ اَمِيْنِ بَاشَنْدِ وَ عَادَتَا نِ جَانِ بُوْدِ كِهٗ بَا دِ شَاهِ نَخَطِ خُوْدِ نَامِ  
 وُلِيْ عَهْدِ بَرِ جَايِيْ نُوْشْتِيْ وَ مَهْرِ كَرْدِيْ بِسِ خَطُوْطِ اَرْكَانِ دَوْلَتِ بَرِ اَرْضِيْ  
 وَ كَلِيْتِ عَهْدِ اَوْ بِيْ سَدِيْ وَ بَا زِ مَهْرِ كَرْدِيْ وَ دَرِ خِرَا نِهٗ نِهَادِيْ تَا بَعْدَا زِ  
 وَ فَا تِ اَوْ پَهُوْنِ اَوْ رَدَنْدِيْ وَ اَنْكِهٗ وُلِيْ عَهْدِ بُوْدِيْ بَا دِ شَاهِ شُدِيْ  
 كُوْبِيْدِ هِيْ كَسْرِ اَزِ دَوْلَتِ خَلْفَا اَنْ تَمَكَّنِ بِنَا فِت كِهٗ جَعْفَرِ بَرِ مَكِّيْ اَزِ  
 هَرُوْزِ الرَّشِيْدِ وَ فِتْخِ خَا فَا نِ اَزِ مَوَكَّلِ وَ هَرِ دُوْدِ سَرْ كَا رَا يَشَا نِ رَفْتِ  
 نَا بَدَا نِيْ كِهٗ شَغْلِ دُنْيَا يِ فَا نِيْ عَاقِبَتِيْ وَ جِيْمِ دَا رَدِ وَ مَحَبَّتِ فِتْخِ خَا قَا نِ

لغت حداد رسد و ملاطه و ضنور  
 طون و نه با قال الاصل  
 رحمة الله عليه في البراءة  
 عهد و مرقه او آب است پیش  
 کدر شرم همه آب روان کلو  
 عهد و مرقه او آب است پیش  
 به عهدی شد شهر شمال  
 در طول کور شمس خور  
 اللهم صل على محمد و آله  
 محمد و عترته الطاهية  
 صلوات الله عليهم اجمعين

دزدل متوکل بر تبه بود که چون فتح خاقان بنماز شد متوکل دل از همه  
 کارها برداشت و جندان اندو بر دل گرفت که او نیز هم بدان  
 علت گرفتار شد بفرمود تا او را در محفۀ دست بخانه خاقان برودند  
 بگریخت و میگفت شعر  
 ای کون لی صبر و انت علی  
 دمی علی جزئی علیک دلیل  
 عجل السقام علی قتل و لا یکن  
 یا من احب له علی شیل  
 حتی عللت بما عللت و حنا لیت  
 صبر فحینه علیک جمیل  
 خدای تعالی بر هر دو فضل کرد و محبت  
 داد متوکل بخشوع طیب را جندان املاک داد که هر سال ده هزار  
 درم حاصل آمدی و از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة و  
 السعة و از اشعار او است در مرثیه مادرش شعر  
 تذکرت لما فوق الدهر یئنا فعریب یئنی بالنبی محمد  
 وقت لها ان المنا یا سبیلها فمن لم یمت فی یوم ما فی غد  
 بفرمان متوکل مرد مراد بیان دیگر را اختیار برد و خشنه پیش از این رسم  
 عیار نبود و عهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرده جمع کرده  
 او هم عهد و سوگند بودند از او برکشید و در جنگ بردست لشکر  
 متوکل گرفتار شد متوکل با بی بس بود منتصر را ولی عهد کرده بود  
 و بعد از او معتز را و بس از او موید را و معتد و موفور از آن حال  
 در هیچ مرتبه نیاورد خدای تعالی جان خواست که منتصر و معتز  
 زیادت خلافتی نکردند و موید در خلافت نرسید و معتد که در

رالصع بختسوع

حِسَابُ نُوذِ بَيْتِ سَالِ خِلَافَتِ كَرَمِ وَأَثَارِ هَيْبَتِهِ كَدَاشْتِ  
 وَ مُوْتَقِ زَاخِلَافَتِ دَرِ نَسْلِ بَمَانْدِ تَا هَمَكَا نَرَا مَعْلُومِ كَرْدِ كِه كَارِهَا  
 جُنَانِ بَاشَدِ كِه خُدَايِ تَعَالَى خَوَاهَدِ نِه اِنَّكَ خَلْقَ اَنْدِ لَشْنِدِ يَفْعَلُ  
 اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَرِيدُ مُتَوَكَّلِ بِنُحُوبِ دِنِيدِ كِه دَا بَهْ بَا اَوْ سَحْنِ  
 سِيكْتِ اَز مَعْبَرِ تَقْوِيهِ يَرْسِيدِ بَرِ خَاطِرِ مَعْبَرِ كَدَشْتِ اِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ  
 عَلَيْهِمْ اَخْرَجْنَاهُمْ دَا بَهْ مِنْ اَلْاَرْضِ بِكَلِمَةٍ اَمَّا اِنْ تَقْبِرُكَ  
 كَفْتُ خَيْرٌ بَاشَدِ وَقَاضِي نَصِيرِ بِنُحُوبِ دِنِيدِ كِه كِسِي بَرُورِي اِنْ اَبِيَاتِ خُونِ  
 شَعْرِ يَا نَا اَمِ الْعَيْنِ فِي جَمَانِ بَقِيَانِ اِنَّا الْعَيْنُ كَلَا تَبْكِي بِهَيْتَانِ  
 اَمَّا زَابِتِ صُرُوفِ الدَّهْرِ مَا فَعَلْتِ بِالْهَاشِمِيِّ وَ بِالْفَتْحِ بِنِ خَاقَانِ  
 دَرِ هَيْبَتِ مُتَوَكَّلِ وَ فِتْحِ بِنِ خَاقَانِ زَا كَشْتِه بُو دَنْدِ مُتَوَكَّلِ جَمَارِدِ  
 سَالِ وَ نَهْ مَاهُ وَ نِه رُو دِ خِلَافَتِ كَرَمِ دَرِ مُنْتَصِفِ شَوَالِ سَنَهْ سَبْعِ  
 وَ اَرْبَعِيْنَ وَ مِائَتِيْنَ بَارِشَا وَ بَجَعَفِرِ وَ سَا بَرِهْ بَرْدَسْتِ غَلَا مَازَا كَشْتِه شُدِ  
 وَ هَمَا بِنَجَامِ دَفُونِ كَشْتِ عُمَرُ شِ جَمَلِ وُدُ و سَالِ بُو دِ كَوْنِدِ دَرِ صِفْتِ شَمِيرِ  
 پِيشِ مُتَوَكَّلِ مِبَالِغَه كَرْدِنْدِ بَجَرِيْنَ وَ نَسَا دِ وَ اَنْزَا بَهْ بَهَايِ كِرَانِ بَخَرِيدِ  
 وَ بَغْلَامِ خُو دِ دَا دِ وَ كَفْتِ كَا اَرِيْدِ الْجَمُوعَ بَعْدَكَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَشِيْقِ سَحْنِ  
 دَرَانِ مَجْلِسِ حَاضِرِ بُو دِ دَرِ مِيَانِ حَصِيْرِ كِه بَحْتِ مَكْفُتِ اَرِيْدُ اَلْفَ حَيَّوْنَ بَعْدَكَ  
 يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ بَعْدَ اَزَانِ غَلْبَهْ غَلَا مَازَا بُو دِ وَ نَضَبِ وَ غَرَلِ وَ خِلَافَتِ دَرِ  
 دَسْتِ اَيْشَانِ بُو دِ بِيْتَرِ اَيَانِ غَلَا مَانِ بُو قَا وَ وَ صِيْفِ بُو دَنْدِ وَ اِنَا وَ اَيْشَانِ  
 وَ تَا زَمَانِ دِيَا لِهْ كِه قَرَبِ نُو ذِ سَالِ اسْتِ وَ زَمَانِ دُوَا زِدَهْ خَلِيْفَه بَرِيْنِ

ايشان

و ايشان

محمد بن محمد

سُورَتِ بُوَدِ الْمُشْتَصِرُ بِاللَّهِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ مُوَكَّلِ بْنِ مُعْتَمِرِ  
 بْنِ هُرُوزِ الرَّشِيدِ بْنِ مَهْدِيِّ بْنِ مَنصُورِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسِ  
 دَهْمِ اسْتِ از عَبَّاسٍ وَيَزِدُهُمْ خَلِيفَهُ اسْتِ بَعْدَ أَنْ يَزِيدَ خِلَافَتِ  
 يَزِيدَ أَدْنَدَرِ حَقِّ عَلَوِيَّاتِ إِفْعَامَاتِ وَأَكْرَامَاتِ كَثِيرًا كَرَدِيَّيْهِ زِيَادَتِ  
 أَوْسَتْ مَا ذَرَدُوهُ حَتَّى وَانْطَبَقَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَلَا عَزْدُ وَبَاطِلٌ وَلَوْ طَلَعَ الْفَرَسُ  
 مِنْ بَيْتِ عَيْنِيهِ وَأَزْأَشْعَارُ أَوْسَتْ شَعْرًا  
 مَحْيَرِغِ الْأَيَّامِ مِنْ قَدْرٍ وَصَنِعِهِ وَمَعَادِلِي دَهْرٍ عَلَى جُسُوعِ  
 ، اَعْلَى نَفْسِي بِالرَّخَاءِ وَارْتِنِي لَأَعْلُو عَلَى مَا بَانِي وَاتْرُوحِ  
 خُونِ يَدِ بَرُوشُومِ بُوَدِ شِسْ مَاهِ حُكْمِ كَرْدِ كَارِشِ رَوَاجِي نَدَاسْتِ  
 بِهَجُونِ شِيرُويِ يَزِيدِ زِيَادِ بْنِ وَابِدِ مَرْوَانَ دَرِ شَصِيفِ رَيْعِ الْأَخْرِ  
 سَنَةِ ثَمَانٍ وَارْبَعِينَ وَمَا يَزِيدُ دَرِ كُدَشْتِ مَدَّةِ عَمْرِ شَرِيفِ وَبَيْحِ  
 سَالِ بُوَدِ الْمُسْتَعِينِ بِاللَّهِ أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ هُرُوزِ الرَّشِيدِ  
 بْنِ مَهْدِيِّ بْنِ مَنصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسِ دَهْمِ اسْتِ  
 از عَبَّاسِ وَدُوَّارِ دَهْمِ خَلِيفَهُ بَعْدَ أَنْ عَمَّ زَادَهُ خِلَافَتِ بَدُوهُ مَقْلُوقِ  
 كَرْتِ دَرِ خِرَاسَانَ طَاهِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ طَاهِرِ ذُو الْيَمِينِ دَرِ كُدَشْتِ  
 مُسْتَعِينِ آنِ وَكَأَيْتِ بِأَعْرَاقِ عَجْمِ بَيْسَرِشِ أَحْمَدِ دَاذِ يَعْقُوبِ كَيْتِ  
 دَرِ جَسْتَانِ خُرُوجِ كَرْدِ وَبِرَانَ مُسْتَوْلِي شُدِ وَدَرِ طَبْرِ سِتَانِ دَرِ سَنَةِ  
 خَمْسِينَ وَمِائَتِينَ الدَّاعِي إِلَى الْخُرُوجِ يَزِيدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْبَاقِرِ خُرُوجِ كَرْدِ وَدُو  
 بِنِي حَسَّانِ حَاكِمِ أُنْجَابِ أَوْسْتِ شُدِ وَفَوْقِ دِيْلَمَانَ بِالْإِسْنَانِ ضَمَّ كَشْتِ

محمد بن محمد بن محمد

حسن بن محمد

وَبَاكِر

و با کاره از آن مستعین جک کردند و بر طبرستان مستولی شدند  
 و از ملک ری ثانی سفید رود در تصرف آوردند و در ری نایب نشاند  
 نامش محمد بن جعفر طاهر بن محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد  
 جعفر علوی را بگشتند و ری با تصرف گرفتند دیگران الله اعلم  
 الحق بیامد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهر بن جک کرد و ایشانرا  
 مقهور کرد ایند ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معش  
 خلیفه موسی بن بوقایا او جک کرد و دستش از عراق کوتاه کرد ایند او  
 بطبرستان رفت و در عصر بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه  
 سبعین و مائین فرمان یافت برادرش محمد بن زید قائم مقام را و  
 شد و هجده سال پادشاهی کرد و بکرکان بردست محمد بن هروت  
 بنقوی اسمعیل شامانی گشته شد غلامان بر مستعین خر و ج کردند  
 و او را در آخر محرم سنه انبی و حشبن و مائین از خلافت خلع کردند پس  
 این آیات بر خواند شعر **کل ملک مصیر لذ هاب**  
**غیر ملک المهین الوهاب** **کل وزیر یزور و یغنی**  
**و بخاری العباد یوم حساب** و بندهکان خود را تمامت دزان روز  
 آزاد کرد او را جمت مقام موضعی گشت اختیار کن بصیر اختیار کرد گشت  
 هوای بصیر عظیم گرم است گفت بردهها شد من الحران بعد الخلاقه  
 او را بروا شط بردند گفت اللهم ان کت خلعتی من خلاقه  
 فلا تخلمنی من رحمتک و حبک و راقک منصور خراعی که حکم



واسطه بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معاشر او را طلب  
 کرد چون بقاطون رسید شعیب حاجب او را خفه کرد و مرد شاعری  
 در حق او گفت شعری خلع الخلیفه احمد بن محمد  
 و سبقتل الثانی له او خلع الهامی العباسی ان تکلموا  
 و قبل عبدکم شیخ منیع و در ضمن او ادیبانم فترقت  
 بکم الحیون نمرقا لا یرفع المستغیریه سال و نه ماه و در روز  
 خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت و در مدتی خلافت  
 از سنت زای شش وزیر نشانید لاجرم دولت بر او نیاید و گفته  
 اند هیچ دولت با خلافت زای نیاید و عروس سعادت از بی شایسته  
 روی بگردانند المعثر بالله ابو عبد الله زبیر بن موعز کل  
 بن معتصم بن هریر الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی  
 بن عبد الله بن عباس هم از عباس و سبزه هم خلیفه بعد از عم  
 زاده خلافت فیسست در فضل و فضائل چنانکه بود و اعلم علماء زمانه  
 از سخنان اوست من اجب البقاء فلیعد للنواب قلبا صبوراً الادب  
 صورة العقل فحسرتک کیت شیت در عهد او کارا الداعی الی  
 الحق قوی شد بود و قزوین و ابهر و نجان نیز در تصرف آورده ده هزار  
 مرد بر وجه شده موسی بن یوقا بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون  
 صف بیاراسته موسی بن یوقا بفرمود نادر بسبب ایشان فقط بر  
 زمین ریختند و آتش در آن زدند داعی الی الحق منتهزم شد و بران

آتش می بایست گذاشت قوم او ذای شوخت موسی آواز در انداخت  
 که آتش از زمین برآمد و در پیشان افاد و این حال در سینه  
 ثلث و خمسین و مائین بود الداعی الی الخورادست از عراق کو تاه شد  
 بطبرستان و مانندان بودی در سینه خمس و خمسین و مائین یعقوب  
 بن لیث بر خراسان و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه  
 او را منصور فرستاد معتن برادر خود را موید کا نظر بر آنکه خلافت بود  
 بماند در زیر هرف کرد تا از سر ما برود و در خلاف همون مردم نمود و گفت  
 بمرک طبعی مرد کاجرم او نیز از خلافت بر خورد ترکان جا ملی خواشه  
 در خانه مال نبود و در اقوا مشهور که اموال وزیر محمد بن احمد بن اسیر  
 و عبی صاحب دیوان و حسن بن محمد صایح بن وصیف که پیشوای  
 غلامان بود از مال طلبید <sup>شان</sup> محصور معتر ما جواد را ز شد و ترکان  
 ششیرها آخشد و آن هر سه رایبایی از پیش خلیفه بیرون کشیدند  
 و بز حنم شکم اموال بستند معتر خواست که وزیر زادست باز گیرند  
 و بند دهند ملتفت نشدند و اندیشه کردند که اگر معتر را بمانند از  
 ایشان یکی زند نماشد و برد را و آمدند و او را طلبیدند او قتل  
 میکرد به بهانه دار خوردن غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند  
 و در آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و تطالبات  
 زجر نمودند تا هر چه داشت بداد بس در حمام کرم بردند و بیخ  
 آب زهر آلود دادند تا هماز در گذشت و بز و ابی در مجلس

از کشتن مژده و سخن آن شاعر در خواور است کشت که او را نیز چون  
 مستعین هم خلع کردند و هم کشتند **بیت**  
 بدی مگر که در بیکشته زار روز جزا بداند هرمان بدوی که میکاری سه  
 سال و شش ماه و بیست و یکروز خلافت کرده بود و بیست و سه سال  
 عمر داشت و این حال در شابع عشر حج سنه خمس و خمیز و ثانیین  
 بود المهندی بالله ابو اسحق محمد بن واو بن هرود الرشیدی  
 مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است هم است عباس  
 و چهاردهم خلیفه است بعد از عیسی زاده او را از بغداد جهت خلافت  
 بسام بردند و در زمان سرای که معنی فرود آمد او بر معتز سلام کرد  
 و برانویشت همان زمان معتز را خلع کردند و بخلافت برویعت  
 کردند او در صدر مسند خلافت نشست و معتز برانوی  
 خدمت در پیش او نشست و این صفت از جمله عجایبست و خردندان  
 موجب اعتبار مهدی را اشعار نیکوت و مزین شعرا  
 ایها النافع ما یبقی بما یضی برفق انما الدنیا عتبا و شقامد ف  
 انت و هن للعاصی و یصل الذنب موثق فافضل الخیر فیک شال الخیر یطلق  
 مهدی چون پذیرش و ابق معتز را بود اما در عهد او انواع ملامت  
 بظاهر در کار نبود زهد و ورع قوت گرفت او را بعسر عبد  
 العیزر تشبیه کردند و او گفتی که اگر خدای تعالی زهد و ورع و  
 عدل و راستی در دل من شیرین نکرده بودی چندان زاری کرده می که

استعمین